

# در ستایش بطالت

اثر برتراند راسل

ترجمه احمد رضا ایران نژاد کلوعلیا

برتراند راسل ( برتراند آرتور ویلیام راسل) متولد ۱۸ مه ۱۸۷۲ در انگلستان؛ فیلسوف و ریاضی دان و جامعه شناس که برنده جایزه نوبل هم شد. راسل خود را یک لیبرال سوسیالیست معرفی میکرد اما برخی اوقات هم معتقد بود که به هیچ گروهی تعلق ندارد.

به عقیده خودش او ترکیبی از اسپینوزا و ماخ بود همینطور که روح اسپینوزا را در آثارش میبینیم. وی از مخالفین سرسخت جنگ جهانی و از مخالفین هیتلر و تمامیت خواهی استالین بود. او علاقه بسیاری به فلسفه دین و متافیزیک داشت و از طرفداران تاریخ بود.

او جنبش مخالفت با آرمان گرایی را در اوایل قرن ۲۰ رهبری میکرد. وی را به همراه گوتلوب فرگه و لودویگ وینگنشتین از پایه گذاران فلسفه تحلیلی میدانند. اگرچه او اکثر عمر خود را در انگلستان گذراند اما اصلیتی ولزی داشت.

خانواده راسل از شهروندان با نفوذ بودند که پدر بزرگش جان راسل به سمت نخست وزیر رسیده بود. پدرش هم که بی دین بود از اشراف زادگان محسوب میشد.

خود برتراند هم از مشهورترین فیلسوفان خداناباور بود و از منتقدان اعتقاد مسیحی بود. او جمله خدا وجود دارد را اشتباه میدانست گرچه دین را هم ناشی از ترس میخواند: انسان پدیده‌هایی را می‌دیده‌است که باعث ترس و اضطرابش می‌شده و برای اینکه این ترس و اضطراب را آرام کند، نمی‌توانسته از علم و شناخت واقعی پدیده‌ها که بعد منجر به پیدا کردن راه حلی مناسب و منطقی می‌شده استفاده کند در نتیجه به جای علاج واقعه یک مسکن برای خود پیدا می‌کرده و به تعبیری دل خود را خوش می‌کرده‌است.

مثلاً با اعتقاد به قضا و قدر ناملایمات زندگی را برای خود تعریف می‌کرده یا با اعتقاد به بهشت و اینکه اگر ما اینجا سختی می‌کشیم در عوض بهشتی وجود دارد که در آنجا راحتیم ناملایمات زندگی را برای خود تحمل پذیر و توجیه می‌کرده‌است.

در کتاب قدرت درباره سیاستمداران می‌گوید:

کسب قدرت هرچه بیشتر، هدف حاکمان سیاسی بشری است همچنان که قانون جاذبه، در اجسام، حاکم است... فقط با کشف این رمز که قدرت طلبی، عامل تعیین‌کننده فعالیت‌های مهم سیاسی است می‌توان طومار تاریخ تحولات سیاسی بشری از باستان تا معاصر را توجیه و تفسیر نمود... به همان ترتیبی که در علم فیزیک، «انرژی» عامل اساسی پدیده‌ها است «قدرت طلبی» مانند انرژی، دارای

صورت‌های گوناگون است، تمول، ارتش، مهمات جنگی.

اما درباره این کتاب باید بگویم که راسل هرگز قصد دفاع از تنبلی را ندارد و هیچ دفاعی از به بطالت گذراندن نمیکند بلکه پیشنهادی دارد که بسیار هم جالب است .

او معتقد است به علت پیشرفت سریع تکنولوژی و فراهم بودن ماشین های صنعتی کمیت کاری که هرکس انجام می دهد کمتر شود تا هرکس خودش و علایق خودش را در اوقات فراغت پیدا کند. راسل در این موارد ایده های قابل تاملی را بیان میکند.

زمانی که در فرانسه ساعت کاری به ۳۵ ساعت در هفته رسید بیکاری به شکل چشمگیری کاهش پیدا کرد و رشد اقتصادی باقی ماند و از نظر راسل مقدار کار مطلوب قدری است که فراغت را لذتبخش کند.

او در این کتاب به شدت سعی در تابوشکنی دارد و از جمله معروف کار فضیلت است این کار را شروع کرده است. او معتقد است که این باور که کار باعث سعادت انسان است را سرمایه داران ساخته‌اند و تنها کار به اندازه و با کیفیت است که فضیلت دارد.

در ستایش فراغت یا بطالت از آثار بسیار با ارزش راسل است که این ترجمه تمام زیبایی آن را تا حدی بالا نگه داشته که لذت خواندن را به مخاطب بدهد.

امیدواریم که از خواندن آن لذت ببرید.

احمدرضا ایران نژاد کلوعلیا

## درباره نویسنده

برتراند آرتور ویلیام راسل، ارل راسل سوم، همه‌چیزدان، فیلسوف، منطق‌دان، ریاضی‌دان، مورخ، جامعه‌شناس، نویسنده، فعال سیاسی، برنده جایزه ادبی نوبل و فعال صلح‌طلب بریتانیایی بود.

راسل در سراسر عمر، خود را یک لیبرال، سوسیالیست و صلح‌طلب می‌نامید اگرچه بعضی مواقع بیان می‌کرد که ذهن شک‌گرای او موجب می‌شده که احساس کند که در معنای عمیق، در هیچ‌یک از این گروه‌ها قرار نداشته‌است.

راسل، یکی از فیلسوفان برجسته قرن بیستم به‌شمار می‌رود و «جنبش مخالفت با آرمان‌گرایی» را در اوایل قرن بیستم رهبری می‌کرد. او را به همراه گوتلوب فرگه و لودویگ ویتگنشتاین، از بنیان‌گذاران فلسفه تحلیلی می‌دانند. او به‌همراه آلفرد نورث وایتهد سعی کرد تا با تلاشی بسیار زیاد و با کمک منطق کلاسیک، بنیانی منطقی برای ریاضیات بنا کند. از مقاله فلسفی او با عنوان در باب دلالت، به‌عنوان یکی از چهارچوب‌های فلسفه یاد می‌شود. کارهای او اثرات قابل توجهی بر روی ریاضیات، منطق، نظریه مجموعه‌ها، زبان‌شناسی، هوش مصنوعی، علوم شناختی، علم کامپیوتر و فلسفه به‌ویژه فلسفه زبان، معرفت‌شناسی و متافیزیک گذاشت.

برتراند راسل، فعال ضد جنگ و نیز مخالف امپریالیسم بود که به دلیل عقاید صلح‌طلبانه‌اش در طول جنگ جهانی اول، از دانشگاه اخراج شد و به زندان افتاد.

او مخالف آدولف هیتلر، منتقد تمامیت‌خواهی استالین، معترض درگیری آمریکا در جنگ ویتنام و همچنین از حامیان خلع سلاح هسته‌ای بود. وی در سال ۱۹۵۰، به پاس «اثر متعدد در حمایت از نوع‌دوستی و آزادی اندیشه»، برنده جایزه نوبل ادبیات شد.

اگرچه راسل بیشتر عمر را در انگلستان گذراند، اما اصلیتی ولزی داشت. خانواده برتراند راسل از شهروندان قدیمی و بانفوذ بودند. پدر بزرگش، جان راسل، نخستین ارل راسل پسر سوم جان راسل، ششمین دوک بدفورد بود و دو بار در عصر ویکتوریا به سمت نخست‌وزیری بریتانیا رسیده بود. پدرش، جان راسل، لرد امبرلی که مردی بی‌دین بود نیز از اشراف‌زادگان محسوب می‌شد.

در ۱۸۷۴ مادرش را که از مبارزان آزادی زنان بود بر اثر دیفتری از دست داد. مدت کوتاهی پس از آن خواهرش ریچل که از او چهار سال بزرگتر بود، درگذشت. تنها دو سال بعد در ۱۸۷۶ پدر راسل بر اثر برونشیت از دنیا رفت.

پس از آن، پدر بزرگ‌اش جان راسل، نخستین ارل راسل، او و برادرش فرانک (که هفت

سال از او بزرگتر بود) را سرپرستی می‌کرد. راسل از او به‌عنوان پیرمردی مهربان و ویلچرنشین یاد می‌کند. در ۱۸۷۸ پدر بزرگ‌اش درگذشت و برتراند و فرانک تا نوجوانی به سرپرستی بیوه جان راسل، پرورش یافتند.

او در زندگی‌نامه خود گفته‌است که در نوجوانی، عمده علایق او را سکس، فلسفه دین و ریاضیات تشکیل می‌داده‌اند و تنها چیزی که از خودکشی او بر اثر رنج از دست دادن عزیزان در خردسالی جلوگیری می‌کرد، شوق فراگیری هر چه بیشتر ریاضیات بود.

علاوه بر ریاضیات، بخش مهمی از شهرت برتراند راسل به سبب نظریاتش در زمینه فلسفه تحلیلی است. راسل از پایه‌گذاران منطق جدید و بنیانگذاران اصلی فلسفه تحلیلی به‌شمار می‌رود.

برتراند راسل یکی از مشهورترین فیلسوفان خداناباور قرن بیستم و از منتقدان برجسته اعتقاد و عمل مسیحی بوده‌است. پاره‌ای از نوشته‌هایش در این زمینه در کتابی تحت عنوان چرا مسیحی نیستیم؟ جمع‌آوری شده‌اند.

البته او همانگونه که در مناظره با فردریک کاپلستون می‌گوید، مدعی توانایی در اثبات عدم خدا نیست اما چند سال بعد به‌کارگیری تمثیل قوری سماوی سعی در تأکید بر دیدگاه بی‌خدایانه (به جای ندانم‌گرایی) نمود.

راسل در پاسخ به سوال من یک خداناباورم یا یک ندانم‌گرا؟ در سال ۱۹۴۷ می‌گوید:

به‌عنوان یک فیلسوف، اگر بخواهم برای شنونده‌های فلسفی محض سخن بگویم باید بگویم که خود را یک ندانم‌گرا توصیف می‌کنم چرا که فکر نمی‌کنم برهانی قاطع وجود داشته باشد که کسی بتواند اثبات کند که خدایی وجود ندارد.

از سوی دیگر اگر بخواهم آن را صاف و ساده به فردی عامی بگویم فکر می‌کنم که باید بگویم من یک خداناباور هستم چرا که وقتی می‌گویم نمی‌توانم اثبات کنم که خدایی وجود ندارد مجبورم که همچنین به همانسان بگویم که نمی‌توانم اثبات کنم که خدایان هومری وجود ندارند.

به تصریح او پرسش اساسی فلسفه دین این نیست که آیا چیزی به نام خداوند وجود دارد یا نه، بلکه این است که آیا تعریف خداوند مصداق و نمونه‌ای دارد یا خیر. این تحلیل مشهور راسل از «وجود دارد»، عبارت «خداوند وجود دارد» را بی‌معنا و در زمره غلط‌های گفتاری مصطلح برمی‌شمرد.

وی دین را ناشی از ترس می‌داند به‌طوری‌که در کتاب «اجتماع انسانی» خود می‌گوید: انسان پدیده‌هایی را می‌دیده‌است که باعث ترس و اضطرابش می‌شده و برای اینکه این ترس و اضطراب را آرام کند، نمی‌توانسته از علم و شناخت واقعی پدیده‌ها که

بعد منجر به پیدا کردن راه حلی مناسب و منطقی می‌شده استفاده کند در نتیجه به جای علاج واقعه یک مسکن برای خود پیدا می‌کرده و به تعبیری دل خود را خوش می‌کرده‌است. مثلاً با اعتقاد به قضا و قدر ناملايمات زندگی را برای خود تعریف می‌کرده یا با اعتقاد به بهشت و اینکه اگر ما اینجا سختی می‌کشیم در عوض بهشتی وجود دارد که در آنجا راحتیم ناملايمات زندگی را برای خود تحمل پذیر و توجیه می‌کرده‌است.

سرانجام او در دوم فوریه ۱۹۷۰ بر اثر آنفلوآنزا در پرنیندیرایت در ولز درگذشت. بنا به وصیت برتراند، جسدش را سوزاندند و خاکسترش را روی کوه‌های ولز ریختند.

### درباره این کتاب :

برتراند راسل کتاب «در ستایش بطالت» را در سال ۱۹۳۲ نوشت. ایده‌ی راسل و نتیجه‌گیری مقاله به‌طور خیره‌کننده‌ای تحریک‌آمیز است. خسرانی عظیم به بار می‌آید، به گفته‌ی وی، از این باور که کار فضیلت است و فقط یک «ریاضت‌طلبی احمقانه» وادارمان می‌سازد اصرار بر کار زیاد داشته باشیم در حالی که دیگر نیازی به آن وجود ندارد... اکنون باید در یابیم که «سعادت و تنعم انسان در گرو کاهش نظام‌مند کار است.»

کتاب در ستایش بطالت یا از دیدگاه من در ستایش آرامش و فراغت زندگی! مقاله‌ای کوتاه و خواندنی و البته وسوسه‌انگیز است که محوریت آن نگاه بشر امروزی به کار و زندگی را مورد بررسی قرار داده است.

البته شاید این نگاه، تحمیلی است توسط سرمایه‌داران و سودبرندگان این دیدگاه بر اکثریت. راسل در این مقاله خواستار این بوده که بشر جامعه امروزی از کار بیش از نیازش دست بردارد و با استفاده از اوقات فراغتش به طور بهینه پاسخگوی وجدان و آرامش فکری خودش باشد.

حال یک سوال: ما تا چه حد به این مورد آشنا و بلد هستیم؟ مایی که در اکثر مواقع فراموش می‌کنیم که برای زندگی بهتر است که کار می‌کنیم و آنقدر خود را غرق کار و روزمرگی می‌کنیم که اصل زندگی را فراموش می‌کنیم.

تصور این که اگر همه جامعه انسانی از اوقات فراغت کافی برخوردار باشد و بتواند کار مورد علاقه خودش را انجام بدهد، تمدنی فراتر از تصور خواهیم داشت.

### زمینه های فعالیت او:

- \* معرفت‌شناسی
- \* فلسفه اخلاق
- \* منطق
- \* ریاضیات
- \* متافیزیک
- \* فلسفه
- \* فلسفه زبان
- \* فلسفه منطق
- \* فلسفه ریاضیات
- \* فلسفه ذهن
- \* فلسفه ادراک
- \* فلسفه دین
- \* فلسفه علم

- \* مابعدالطبیعه
- \* شناخت‌شناسی
- \* تاریخ فلسفه

### ایده‌های چشمگیر

- \* فلسفه تحلیلی
- \* استدلال خودکار
- \* اثبات قضیه خودکار
- \* رابط‌های منطقی
- \* وصف معین
- \* نظریه وصفی نام‌ها
- \* نقیض مضاعف
- \* زیبایی ریاضیاتی
- \* منطق ریاضیاتی
- \* معنا (فلسفه زبان)
- \* منطق فلسفی

- \* نظریه توصیفات
- \* حساب گزاره‌ای
- \* نظریه طبیعی
- مجموعه‌ها**
- \* سور
- \* پارادوکس راسل
- \* گزاره (منطق)
- \* قوری راسل
- \* مجموعه تک‌عضوی
- \* نظریه توصیفات
- \* نظریه نوع‌ها
- \* مبادی ریاضیات

### تأثیر گرفته از:

اقلیدس، میل، پئانو، بول، دمورگان، فرگه، کانتور، سانتایانا، کانت، مایننگ، اسپینوزا، جیمز، ماخ، هیوم، لایبنیتس، ویتگنشتاین، وایت‌هد، مور، سیجویک، شلی، لاک  
تأثیرگذار بر:

ویتگنشتاین، آیر، کارناپ، نویمان، گودل، پوپر، کواین، چامسکی، پاتنم، کریپکی، حلقه وین، لانگشاو آستین، هاردی، تارسکی، وینر، اوپنهاایمر، تورینگ، رمزی، نهرو، طارق علی، چه گوارا، برنارد ویلیامز، دیویدسن، آیزایا برلین، آلبرت ایس، گاردنر، دنت، فولر، هودبهنائی، کینز، آسیموف، کورتز، سولژنیتسین، جویس، وانه‌گت، کرزویل، مینسکی، سایمون، اسکینر، ساخاروف، هاوکینگ، روتبلات، ادوارد سعید، ویلچک، استنلی ادینگتون

Like most of my generation, I was brought up on the saying: "Satan finds some mischief still for idle hands to do." Being a highly virtuous child, I believed all that I was told, and acquired a conscience which has kept me working hard down to the present moment. But although my conscience has controlled my actions, my opinions have undergone a revolution. I think that there is far too much work done in the world, that immense harm is caused by the belief that work is virtuous, and that what needs to be preached in modern industrial countries is quite different from what always has been preached. Everyone knows the story of the traveller in Naples who saw twelve beggars lying in the sun (it was before the days of Mussolini), and offered a lira to the laziest of them. Eleven of them jumped up to claim it, so he gave it to the twelfth. This traveller was on the right lines. But in countries which do not enjoy Mediterranean sunshine idleness is more difficult, and a great public propaganda will be required to inaugurate it. I hope that, after reading the following pages, the leaders of the Y.M.C.A. will start a campaign to induce good young men to do nothing. If so, I shall not have lived in vain. Before advancing my own arguments for laziness, I must dispose of one which I cannot accept.

Whenever a person who already has enough to live on proposes to engage in some everyday kind of job, such as school-teaching or typing, he or she is told that such conduct takes the bread out of other people's mouths, and is therefore wicked. If this argument were valid, it would only be necessary for us all to be idle in order that we should all have our mouths full of bread. What people who say such things forget is that what a man earns he usually spends, and in spending he gives employment. As long as a man spends his income, he puts just as much bread into people's mouths in spending as he takes out of other people's mouths in earning.

The real villain, from this point of view, is the man who saves. If he merely puts his savings in a stocking, like the proverbial French peasant, it is obvious that they do not give employment. If he invests his savings, the matter is less obvious, and different cases arise.

همانند اکثر هم سنین خودم بر این باور بودم که میگویند: شیطان برای دست های بیکار بدبختی پیدا میکند! از آنجا که کودکی درستکار بودم، این جمله را باور داشتم. در آخر عذاب وجدانی پیدا کردم که تا این لحظه مرا سخت به کار کردن وا داشته است. اگرچه وجدانم کارهایم را کنترل کرده، اما تفکراتم دچار تغییراتی بزرگ شده اند. من فکر میکنم بسیار بیش از آن که باید، در دنیا کار امجام می‌گیرد و این طرز فکر که کار پدیده ای پسندیده است باعث آسیب و ضرر است و آن چیزی که باید در جوامع صنعتی امروز تبلیغ شود، بسیار متفاوت با چیز است که امروز شاهد آن هستیم. همه ما داستان آن مسافر در ناپل را شنیده ایم که در راه خود دوازده گدا را که در آفتاب لم داده بودند (قبل از حکومت موسولینی) و همه تنها به تنبل ترین آن ها پول میدادند! او هم جلوتر رفت و هنگام پول دادن دید که یازده نفر به او برای گرفتن پول هجوم بردند، او هم پول را به نفر آخر داد که لم داده بود! اما در کشورهایی که از آب و هوای مدیترانه ای بهره نمیبرند، امکان تنبلی و بطالت کمتر است. در این گونه کشورها، شروع این تحول، نیاز به تبلیغات زیادی دارد. امیدوارم بعد از خواندن این کتاب، رهبران اتحادیه جوانان مسیحی، اقدامی کنند و جوانان را به بیکاری ترغیب کنند، اگر این اتفاق بیفتد فکر میکنم که زندگی ام بهبود یافته است.

قبل از این که دلایل خودم برای توجیه تنبلی را عنوان کنم، باید دلایلی را که مورد قبول خودم نیست را حذف کنم. هرگاه فردی بادر آمد کافی به کاری چون؛ تدریس و یا نوشتاری بپردازد، مردم میگویند که او لقمه دیگران را میگیرد و آدم بدی است! اگر این استدلال درست بود ما باید تنها بیکار می‌بودیم تا دهانمان پر شود. چیزی که این دسته افراد یادشان می‌رود، این است که وقتی هر شخصی چیزی را که جمع کرده، مصرف میکند، این کار باعث ایجاد شغل می‌شود و هر اندازه که مصرف کند، شغل بیشتری ایجاد میشود، پس آدم بد کسی است که پس انداز میکند!

واضح است که شخصی که مثل یک فرانسوی، پس انداز خود را در جورابش بگذارد، اشتغالی ایجاد نکرده!

یکی از متداول ترین کارهایی که میتوان با پس انداز کرد، قرض دادن آن به دولت است. بنا بر این حقیقت که حجم عمده خرج های عمومی دولت، صرف هزینه جنگ های گذشته و یا آماده شدن برای جنگ های آینده می‌شود، کسی که پول خود را به دولت وام میدهد، دقیقاً همان کاری را کرده که آدم های بد در کتاب های شکسپیر میکردند؛ قاتل استخدام میکنند! پس واضح است که با وام دادن به دولت، مردم پس

اندازشان را خرج تقویت نیروهای حکومتی میکنند. من ترجیح میدهم که مردم آن را صرف خرج مشروب و شرطبندی کنند.

میگویند که اگر پس انداز در یک کار صنعتی به کار افتد، قضیه بسیار متفاوت خواهد بود! بلی، اما نمیتوان این را نادیده گرفت که اکثر این کارها با شکست همراه است و این به آن معناست که حجم عظیمی از نیروی انسانی که ممکن بود آن را صرف کارهای خوب و لذتبخش کرد، صرف تولید وسیله‌هایی میشود که بی استفاده میمانند و هیچ سودی برای هیچکس ندارند، درحالی که ممکن بود با آن یک میهمانی لذتبخش داشت تا حداقل قصاب و نانوا و کفاش از آن سود می‌بردند! پس کسی که در آمد خود را در صنعت به کار میگیرد، که ورشکست هم میشود، همان قدر که به خود آسیب زده، به دیگران هم آسیب میزند. مردم هم ورشکستگی او را بدشانسی میدانند و آن را ناحق میدانند اما شخصی را که پس انداز خود را صرف لذت خود و اطرافیان میکند را نادان و بی عقل میدانند. این‌ها همه مطالب مقدماتی هستند. جدی تر بگویم که در جهان امروزی بسیاری از ضررها و ناراحتی‌ها به علت اعتقاد به جمله (کار فضیلت است) می‌باشد، در حالی که رفاه آدم را باید در کاهش کار سازمان یافته جستجو کرد.

### قبل از هر چیز ببینیم که کار چیست؟

کار دو نوع دارد؛ نوع اول: تغییر دادن ماده ای به ماده ای دیگر در روی زمین یا اطراف آن.

دوم: راهنمایی کردن مردم به انجام نوع اول کار.

مدل اول چندان خوشآیند نیست اما مدل دوم خوشآیند است. نوع دوم هم میتواند دامنه بی‌نهایتی داشته باشد، زیرا هم کسانی هستند که دستور میدهند و هم کسانی هستند که تعیین میکنند که چه نوع دستوری باید داده شود که اکثراً دو گروه دستورهای متضاد میدهند که نام آن سیاست است. این کار مهارت و یا علم کافی در آن موضوع را نمیخواهد، بلکه نحوه حرف زدن و نوشتن مهم است (تبلیغات).

در تمام اروپا، گمان میکنم نه چندان در آمریکا، نوع سوم هم وجود دارد که بسیار محترم تر از طبقه کارگران شمرده می‌شوند. این نوع مردم، بواسطه زمین‌دار بودن، دیگران را وادار میکنند تا قبول کنند که زنده بمانند و کار کنند و پول بپردازند. آن‌ها بیکارانی هستند که شاید فکر کنید آن‌ها را می‌ستاییم، اما این بیکاری را، کار و زحمت دیگران ساخته (بیکاری مرفه).

One of the commonest things to do with savings is to lend them to some Government. In view of the fact that the bulk of the public expenditure of most civilized Governments consists in payment for past wars or preparation for future wars, the man who lends his money to a Government is in the same position as the bad men in Shakespeare who hire murderers.

The net result of the man's economical habits is to increase the armed forces of the State to which he lends his savings. Obviously it would be better if he spent the money, even if he spent it in drink or gambling. But, I shall be told, the case is quite different when savings are invested in industrial enterprises. When such enterprises succeed, and produce something useful, this may be conceded. In these days, however, no one will deny that most enterprises fail. That means that a large amount of human labour, which might have been devoted to producing something that could be enjoyed, was expended on producing machines which, when produced, lay idle and did no good to anyone. The man who invests his savings in a concern that goes bankrupt is therefore injuring others as well as himself. If he spent his money, say, in giving parties for his friends, they (we may hope) would get pleasure, and so would all those upon whom he spent money, such as the butcher, the baker, and the bootlegger. But if he spends it (let us say) upon laying down rails for surface cars in some place where surface cars turn out to be not wanted, he has diverted a mass of labour into channels where it gives pleasure to no one. Nevertheless, when he becomes poor through the failure of his investment he will be regarded as a victim of undeserved misfortune, whereas the gay spendthrift, who has spent his money philanthropically, will be despised as a fool and a frivolous person. All this is only preliminary. I want to say, in all seriousness, that a great deal of harm is being done in the modern world by belief in the virtuousness Of WORK, and that the road to happiness and prosperity lies in an organized diminution of work. First of all: what is work? Work is of two kinds: first, altering the position of matter at or near the earth's surface relatively to other such matter; second, telling other

تنها چیزی که این قشر میخواهند آن است که دیگران مثل آن‌ها نباشند. آن‌ها بیکارانی هستند که شاید فکر کنید آن‌ها را می‌ستایم، اما این بیکاری را، کار و زحمت دیگران ساخته (بیکاری مرفه).

تنها چیزی که این قشر میخواهند آن است که دیگران مثل آن‌ها نباشند. از ابتدای بشریت تا انقلاب صنعتی، یک شخص حتی با زحمت زیاد، به سختی میتواند بیشتر از آنچه خود و خانواده اش نیاز داشتند تولید کند حتی اگر همسرش هم پا به پای او کار میکرد و بچه‌ها هم به مجرد آن که توانایی‌اش را پیدا میکردند، به کار می‌پرداختند. اگر هم چیزی اضافه بر نیاز تولید می‌شد، به جنگجویان و روحانیون می‌رسید که حتی در زمان قحطی هم این روال ادامه داشت و در نتیجه بسیاری از کارگران می‌مردند. این اوضاع تا سال ۱۹۱۷ در روسیه ادامه داشت و هنوز هم در شرق ادامه دارد. در انگلیس با وجود انقلاب صنعتی، تا صد سال پیش هم وضع همانطور بود اما در آمریکا به پایان رسید.

اما واضح است سیستمی که این همه مدت حضور داشته، اثری بسیاری روی نسل‌های بعد هم می‌گذارد که اکثراً هم در مورد فضیلت بودن کار است!

اما فنون جدید به ما این امکان را داده است که اوقات فراغت فقط از امتیازات طبقه اول نباشد و همه افراد یک جامعه از آن بهره بگیرند. جهان امروز نیازی به برده و برده داری ندارد، واضح است که در جوامع اولیه، دهقان‌ها مجبور بودند از اندک ذخیره‌ای که داشتند به روحانیون و جنگجو‌ها بدهند، اما از آن نمی‌گذشتند، آنها یا بیشتر مصرف می‌کردند یا کمتر تولید. ابتدا به اجبار آنها را وادار کردند تا تولید کنند و از اضافه آن بگذرند، بر این اساس از اجبارها کم شد و هزینه‌های حکومت کمتر شد.

امروز هم اگر به انگلیسی‌ها بگوییم که حتی ملکه و یا پادشاه نباید دستمزدی بیشتر از یک کارگر داشته باشند، ۹۹ درصد بسیار ناراحت و آزرده میشوند!

از دید تاریخ، مفهوم وظیفه، وسیله‌ای برای به کار واداشتن دیگران توسط اربابان بوده است.

فراغت برای وجود تمدن رکنی مهم است اما در گذشته بیکاری و فراغت برخی از مردم تنها با سخت کار کردن عده‌ای دیگر ممکن بود.

اما همین سخت کار کردن ارزش داشت، آن‌هم نه برای اینکه کار فضیلت است، برای اینکه فراغت چیز پسندیده‌ای است.

حال با استفاده از تکنیک‌های جدید می‌شود بدون ضرر رساندن به تمدن، فراغت را به طور عادلانه‌ای میان همگان قسمت کرد. تکنیک‌های جدید این امکان را به ما داده است که برای تهیه کردن چیزهای ضروری یک زندگی حجم کار بسیار کمتر از

people to do so. The first kind is unpleasant and ill paid; the second is pleasant and highly paid. The second kind is capable of indefinite extension: there are not only those who give orders, but those who give advice as to what orders should be given. Usually two opposite kinds of advice are given simultaneously by two organized bodies of men; this is called politics. The skill required for this, kind of work is not knowledge of the subjects as to which advice is given, but knowledge of the art of persuasive speaking and writing, i.e. of advertising. Throughout Europe, though not in America, there is a third class of men, more respected than either of the classes of workers.

There are men who, through ownership of land, are able to make others pay for the privilege of being allowed to exist and to work. These landowners are idle, and I might therefore be expected to praise them. Unfortunately, their idleness is only rendered possible by the industry of others; indeed their desire for comfortable idleness is historically the source of the whole gospel of work. The last thing they have ever wished is that others should follow their example.

From the beginning of civilization until the Industrial Revolution, a man could, as a rule, produce by hard work little more than was required for the subsistence of himself and his family, although his wife worked at least as hard as he did, and his children added their labour as soon as they were old enough to do so. The small surplus above bare necessities was not left to those who produced it, but was appropriated by warriors and priests.

In times of famine there was no surplus; the warriors and priests, however, still secured as much as at other times, with the result that many of the workers died of hunger. This system persisted in Russia until 1917, and still persists in the East; in England, in spite of the Industrial Revolution, it remained in full force throughout the Napoleonic wars, and until a hundred years ago, when the new class of manufacturers acquired power. In America, the system came to an end with the Revolution, except in the South, where it persisted until

گذشته باشد. این ایده در هنگام جنگ جهانی اول به ثبت رسید.

در آن زمان تمام زنان و مردانی که به تهیه وسائل جنگی و یا سیستم های جاسوسی اشتغال داشتند، کسانی بودند که از شغل های تولیدی رها شده بودند. با این اوضاع مزد آن ها بیشتر از دوران قبل و یا بعد از جنگ بود.

اما جریان های مالی، این وضع را پنهان نگاه داشت.

وام گرفتن، وضع را طوری نشان می داد که انگار آینده در حال خوردن حال است!

ام چنین چیزی مثل این است که : آدم میتواند چیزی را که وجود ندارد بخورد!

جنگ جهانی اول به وضوح نشان داد که با سازماندهی تولید بر پایه علم ممکن است که با تنها بخشی از کار، رفاه مردم را تامین کرد. اگر همین سازمان که مردم را برای جنگ و تولید وسائل جنگ از تولیدی ها رها کرده بود، همچنان ادامه داشت و ساعات کاری به ۴ ساعت میرسید، همه چیز به بهترین شکل می بود.

اما چنین نشد و به جای آن بی نظمی سابق دوباره آغاز شد، چرا؟

به این دلیل که کار فضیلت است و هیچکس نباید متناسب با چیزی که تولید کرده پاداش بگیرد بلکه باید متناسب با فضیلتش مزد بگیرد.

این اخلاقیات یک سیستم برده دار است، پس عجیب نیست که نتیجه پر از ضرر است. بعنوان مثال فرض کنید که تعدادی از مردم در تولیدی سنجاق سازی کار می کنند و اگر روزانه هشت ساعت کار کنند، همه سنجاق مورد نیاز مردم جهان تامین می شود، حال شخصی اختراعی می کند که با همان تعداد کارگر و همان زمان ، دو برابر آن را تولید کنند، اما مردم نیازی به این تعداد سنجاق ندارند!

پس سنجاق به شدت ارزان می شود.

اما اگر حکومت جهان بر مبنای عقل بود، همان کارگران باید به جای ۸ ساعت، ۴ ساعت کار می کردند، در این صورت برای همه مفید بود. اما در دنیای امروزی این کار را مخالف اخلاقیات می دانند، مردم هشت ساعت کار می کنند و سنجاق بیش از حد نیاز تولید میشود، پس کارخانه داران هم ورشکست می شوند و نیمی از کارگران هم بیکار!

نیم دیگر آن ها هم بی میل کار میکنند بنابراین این بیکاری به جای آنکه باعث خوشحالی شود، موجب بدبختی است. آیا حماقتی بالاتر از این هم داریم؟

the Civil War. A system which lasted so long and ended so recently has naturally left a profound impress upon men's thoughts and opinions. Much that we take for granted about the desirability of work is derived from this system, and, being preindustrial, is not adapted to the modern world. Modern technique has made it possible for leisure, within limits, to be not the prerogative of small privileged classes, but a right evenly distributed throughout the community.

The morality of work is the morality of slaves, and the modern world has no need of slavery. It is obvious that, in primitive communities, peasants, left to themselves, would not have parted with the slender surplus upon which the warriors and priests subsisted, but would have either produced less or consumed more.

At first, sheer force compelled them to produce and part with the surplus. Gradually, however, it was found possible to induce many of them to accept an ethic according to which it was their duty to work hard, although part of their work went to support others in idleness. By this means the amount of compulsion required was lessened, and the expenses of government were diminished. To this day, 99 per cent of British wage-earners would be genuinely shocked if it were proposed that the King should not have a larger income than a working man. The conception of duty, speaking historically, has been a means used by the holders of power to induce others to live for the interests of their masters rather than for their own. Of course the holders of power conceal this fact from themselves by managing to believe that their interests are identical with the larger interests of humanity. Sometimes this is true; Athenian slave-owners, for instance, employed part of their leisure in making a permanent contribution to civilization which would have been impossible under a just economic system. Leisure is essential to civilization, and in former times leisure for the few was only rendered possible by the labours of the many. But their labours were valuable, not because work is good, but because leisure is good. And with modern technique it would be possible to distribute leisure justly without injury to civilization. Modern technique has made it possible to diminish



enormously the amount of labour required to secure the necessities of life for everyone. This was made obvious during the war. At that time, all the

men in the armed forces, all the men and women engaged in the production of munitions, all the men and women engaged in spying, war propaganda, or Government offices connected with the war, were withdrawn from productive occupations.

In spite of this, the general level of physical well-being among unskilled wage-earners on the side of the Allies was higher than before or since. The significance of this fact was concealed by finance: borrowing made it appear as if the future was nourishing the present. But that, of course, would have been impossible; a man cannot eat a loaf of bread that does not yet exist.

The war showed conclusively that, by the scientific organization of production, it is possible to keep modern populations in fair comfort on a small part of the working capacity of the modern world. If, at the end of the war, the scientific organization, which had been created in order to liberate men for fighting and munition work, had been preserved, and the hours of work had been cut down to four, all would have been well.

Instead of that the old chaos was restored, those whose work was demanded were made to work long hours, and the rest were left to starve as unemployed. Why? because work is a duty, and a man should not receive wages in proportion to what he has produced, but in proportion to his virtue as exemplified by his industry.

This is the morality of the Slave State, applied in circumstances totally unlike those in which it arose. No wonder the result has been disastrous. Let us take an illustration. Suppose that, at a given moment, a certain number of people are engaged in the manufacture of pins. They make as many pins as the world needs, working (say) eight hours a day. Someone makes an invention by which the same number of men can make twice as many pins as before. But the world does not need twice as many pins: pins are already so cheap that hardly any more will be bought at a lower price. In a sensible world,

این ایده که فقرا هم بتوانند از فراغت بهره‌ای داشته باشند، همیشه موجب ناخوشایندی ثروتمندان بوده است. در انگلیس ( اوایل قرن نوزدهم) هم ۱۵ ساعت کار برای یک کارگر کاملاً عادی بود.

کودکان هم اکثراً همین وضع را داشتند، وقتی هم که افرادی پیدا میشدند که میگفتند این حجم از کار بسیار زیاد است، مردم آن‌ها را مزاحم تلقی میکردند و می‌گفتند کار انسان را از تفکر شیطانی باز می‌دارد.

یادم هست که زنی سالخورده به نام دوشس می‌گفت: ((فقرا تعطیلات و فراغت را میخواهند چکار؟ آن‌ها محکوم به کار هستند))

بگذارید برای لحظه‌ای چند نمونه از اخلاقیات را بدون تعصب نگاه کنیم.

هر موجود در زندگی خود مقداری از حاصل دسترنج انسان‌ها را مصرف می‌کند، حال بر این اساس که کار چیز بدی است، عادلانه نیست که هرکس بیشتر از تولیدش مصرف کند.

مشخص است که مثلاً پزشکان در ازای چیزی که مصرف می‌کنند، خدمات می‌رسانند که قابل احترام است.

من باور نمی‌کنم مجاز بودن این تعداد به بیکاری، زیانش بیشتر از مرگ کارگران بر اثر کار باشد.

اگر کارگران روزی چهار ساعت کار می‌کردند، برای همه کافی بود و بیکار هم وجود نداشت!

این تفکر بر ثروتمندانی که معتقدند کارگران نمی‌دانند چگونه از فراغت خود استفاده کنند، تاثیر زیادی می‌گذارد.

در آمریکا مردم حتی در رفاه کامل، ساعات زیادی را صرف کار کردن میکنند.

این افراد تصویری از آن فراغت بدون کار بیش از حد ندارند!

حتی آن‌ها برای پسران موافق کار زیاد تا حدی که وقت تربیت شدن هم نداشته باشند هستند اما با بطالت تمام روزانه دختران مشکلی ندارند!

فراغت در سیستمی که بر اساس حکومت ثروتمندان بنا شده باشد منحصر به بانوان می‌شود.

این امر این موضوع را از عقل سالم خارج میداند.

everybody concerned in the manufacture of pins would take to working four hours instead of eight, and everything else would go on as before.

But in the actual world this would be thought demoralizing. The men still work eight hours, there are too many pins, some employers go bankrupt, and half the men previously concerned in making pins are thrown out of work.

There is, in the end, just as much leisure as on the other plan, but half the men are totally idle while half are still overworked. In this way, it is insured that the unavoidable leisure shall cause misery all round instead of being a universal source of happiness.

Can anything more insane be imagined? The idea that the poor should have leisure has always been shocking to the rich. In England, in the early nineteenth century, fifteen hours was the ordinary day's work for a man; children sometimes did as much, and very commonly did twelve hours a day.

When meddlesome busybodies suggested that perhaps these hours were rather long, they were told that work kept adults from drink and children from mischief. When I was a child, shortly after urban working men had acquired the vote, certain public holidays were established by law, to the great indignation of the upper classes.

I remember hearing an old Duchess say: "What do the poor want with holidays? They ought to work." People nowadays are less frank, but the sentiment persists, and is the source of much of our economic confusion. Let us, for a moment, consider the ethics of work frankly, without superstition. Every human being, of necessity, consumes, in the course of his life, a certain amount of the produce of human labour.

Assuming, as we may, that labour is on the whole disagreeable, it is unjust that a man should consume more than he produces. Of course he may provide services rather than commodities, like a medical man, for example; but he should provide something in return for

باید اعتراف کنیم که استفاده عقلانی از فراغت نتیجه تمدن و علم است .

شخصی که در طی زندگی خود خیلی کار کرده، نمی‌تواند ناگهان بیکار شود.

از طرفی هم بدون مقدار قابل ملاحظه‌ای از فراغت، انسان از بسیاری از چیزهای خوب دنیا بی‌بهره می‌ماند.

حالا دیگر دلیلی برای رنج کشیدن تمام مردم دنیا وجود ندارد و ما در حال تحمل سختی بی دلیل و احمقانه هستیم .

اصولی که روسیه را کنترل می‌کند، هرچند شامل چیزهاییست که با تعلیمات غربی تفاوت دارد، چیزهای بکر و دست نخورده هم دارد.

کوشش و متانت و شرافت کاری و پیرو حکومت بودن از جمله آنهاست بعلاوه این که این نظام را دیالکتیک-ماتریالیسم می‌خوانند.

پیروزی قشر کارگر در روسیه از برخی جهات، بی شباهت به پیروزی برابرخواهان حق زن و مرد در بعضی کشورها نیست.

قرن های متوالی برتری زنان در پاکدامن بودن را قبول داشتند و با این ادعا که پاکدامنی بهتر از قدرت است، آن ها را فریب داده بودند که در آخر با کمک برابری خواهان،

قبول شد که هم مردان و هم زنان قدرت و پاکدامنی را با هم داشته باشند.

در روسیه هم برای کار یدی همین اتفاق افتاده است،

قرن های متوالی، ثروتمندان در مورد کار برابر فضیلت است، حرف می‌زدند و زندگی ساده را خوب می‌شماردند و از مذهبی حمایت می‌کردند که می‌گوید احتمال بهشتی شدن فقرا بیشتر است! دقیقاً همانطور که مرد ها سعی داشتند تا به زنان بفهمانند که برده جنسی بودن دارای شرافت است!

در روسیه تمام این حرف ها را در مورد کار یدی به شدت جدی گرفته‌اند که نتیجه هم این شد که : کار یدی از هرچیز محترم تر است و آن را پایه و اساس تمام آموزش ها و اخلاقیات می‌دانند.

حال یک سوال: ما تا چه حد به این مورد آشنا و بلد هستیم؟ مایی که در اکثر مواقع فراموش می‌کنیم که برای زندگی بهتر است که کار می‌کنیم و آنقدر خود را غرق کار و روزمرگی می‌کنیم که اصل زندگی را فراموش می‌کنیم.

تصور این که اگر همه جامعه انسانی از اوقات فراغت کافی برخوردار باشد و بتواند کار

مورد علاقه خودش را انجام بدهد، تمدنی فراتر از تصور خواهیم داشت.

همانند اکثر هم سنین خودم بر این باور بودم که میگویند: شیطان برای دست های بیکار بدبختی پیدا میکند! از آنجا که کودکی درستکار بودم، این جمله را باور داشتم. در آخر عذاب وجدانی پیدا کردم که تا این لحظه مرا سخت به کار کردن وا داشته است. اگرچه وجدانم کارهایم را کنترل کرده، اما تفکراتم دچار تغییراتی بزرگ شده اند. من فکر میکنم بسیار بیش از آن که باید، در دنیا کار انجام می‌گیرد و این طرز فکر که کار پدیده ای پسنیدیده است باعث آسیب و ضرر است و آن چیزی که باید در جوامع صنعتی امروز تبلیغ شود، بسیار متفاوت با چیزیست که امروز شاهد آن هستیم. همه ما داستان آن مسافر در ناپل را شنیده ایم که در راه خود دوازده گدا را که در آفتاب لم داده بودند (قبل از حکومت موسولینی) و همه تنها به تنبل ترین آن ها پول میدادند! او هم جلوتر رفت و هنگام پول دادن دید که یازده نفر به او برای گرفتن پول هجوم بردند، او هم پول را به نفر آخر داد که لم داده بود! اما در کشور هایی که از آب و هوای مدیترانه ای بهره نمیبرند، امکان تنبلی و بطالت کمتر است. در این گونه کشور ها، شروع این تحول، نیاز به تبلیغات زیادی دارد. امیدوارم بعد از خواندن این کتاب، رهبران اتحادیه جوانان مسیحی، اقدامی کنند و جوانان را به بیکاری ترغیب کنند، اگر این اتفاق بیفتد فکر میکنم که زندگی‌ام بهبود یافته باشد. قبل از این که دلایل خودم برای توجیه تنبلی را عنوان کنم، باید دلایلی را که مورد قبول خودم نیست را حذف کنم. هرگاه فردی بادر آمد کافی به کاری چون تدریس و یا نوشتاری بپردازد، مردم میگویند که او لقمه دیگران را میگیرد و آدم بدی است!

اگر این استدلال درست بود ما باید تنها بیکار می‌بودیم تا دهانمان پر شود. چیزی که این دسته افراد یادشان می‌رود، این است که وقتی هر شخصی چیزی را که جمع کرده، مصرف میکند، این کار باعث ایجاد شغل می‌شود و هر اندازه که مصرف کند، شغل بیشتری ایجاد میشود، پس آدم بد کسی است که پس انداز میکند!

واضح است که شخصی که مثل یک فرانسوی، پس انداز خود را در جورابش بگذارد، اشتغالی ایجاد نکرده!

یکی از متداول ترین کار هایی که میتوان با پس انداز کرد، قرض دادن آن به دولت است. بنا بر این حقیقت که حجم عمده خرج های عمومی دولت، صرف هزینه جنگ های گذشته و یا آماده شدن برای جنگ های آینده می‌شود، کسی که پول خود را به دولت وام میدهد، دقیقا همان کاری را کرده که آدم های بد در کتاب های شکسپیر میکردند؛ قاتل استخدام میکنند! پس واضح است که با وام دادن به دولت، مردم پس

his board and lodging. To this extent, the duty of work must be admitted, but to this extent only. I shall not dwell upon the fact that, in all modern societies outside the U.S.S.R., many people escape even this minimum of work, namely all those who inherit money and all those who marry money. I do not think the fact that these people are allowed to be idle is nearly so harmful as the fact that wage-earners are expected to overwork or starve. If the ordinary wage-earner worked four hours a day, there would be enough for everybody, and no unemployment-assuming a certain very moderate amount of sensible organization.

This idea shocks the well-to-do, because they are convinced that the poor would not know how to use so much leisure. In America, men often work long hours even when they are already well off; such men, naturally, are indignant at the idea of leisure for wage-earners, except as the grim punishment of unemployment; in fact, they dislike leisure even for their sons.

Oddly enough, while they wish their sons to work so hard as to have no time to be civilized, they do not mind their wives and daughters having no work at all.

The snobbish admiration of uselessness, which, in an aristocratic society, extends to both sexes, is, under a plutocracy, confined to women; this, however, does not make it any more in agreement with common sense. The wise use of leisure, it must be conceded, is a product of civilization and education. A man who has worked long hours all his life will be bored if he becomes suddenly idle. But without a considerable amount of leisure a man is cut off from many of the best things.

There is no longer any reason why the bulk of the population should suffer this deprivation; only a foolish asceticism, usually vicarious,

makes us continue to insist on work in excessive quantities now that the need no longer exists. In the new creed which controls the government of Russia, while there is much that is very different from the traditional teaching of the West, there are some things that are quite unchanged.

The attitude of the governing classes, and especially of those who conduct educational propaganda, on the subject of the dignity of labour, is almost exactly that which the governing classes of the world have always preached to what were called the "honest poor."

Industry, sobriety, willingness to work long hours for distant advantages, even submissiveness to authority, all these reappear; moreover authority still represents the will of the Ruler of the Universe, Who, however, is now called by a new name, Dialectical Materialism. The victory of the proletariat in Russia has some points in common with the victory of the feminists in some other countries.

For ages, men had conceded the superior saintliness of women, and had consoled women for their inferiority by maintaining that saintliness is more desirable than power. At last the feminists decided that they would have both, since the pioneers among them believed all that the men had told them about the desirability of virtue, but not what they had told them about the worthlessness of political power.

A similar thing has happened in Russia as regards manual work. For ages, the rich and their sycophants have written in praise of "honest toil," have praised the simple life, have professed a religion which teaches that the poor are much more likely to go to heaven than the rich, and in general have tried to make manual workers believe that there is some special nobility about altering the position of matter in space, just as men tried to make women believe that they derived

اندازشان را خرج تقویت نیروهای حکومتی میکنند. من ترجیح میدهم که مردم آن را صرف خرج مشروب و شرطبندی کنند.

میگویند که اگر پس انداز در یک کار صنعتی به کار افتد، قضیه بسیار متفاوت خواهد بود! بلی، اما نمیتوان این را نادیده گرفت که اکثر این کارها با شکست همراه است و این به آن معناست که حجم عظیمی از نیروی انسانی که ممکن بود آن را صرف کارهای خوب و لذتبخش کرد، صرف تولید وسیله‌هایی میشود که بی استفاده میمانند و هیچ سودی برای هیچکس ندارند، درحالی که ممکن بود با آن یک میهمانی لذتبخش داشت تا حداقل قصاب و نانوا و کفاش از آن سود می‌بردند! پس کسی که در آمد خود را در صنعت به کار میگیرد، که ورشکست هم میشود، همان قدر که به خود آسیب زده، به دیگران هم آسیب میزند. مردم هم ورشکستگی او را بدشانسی میدانند و آن را ناحق میدانند اما شخصی را که پس انداز خود را صرف لذت خود و اطرافیان میکند را نادان و بی عقل میدانند. این‌ها همه مطالب مقدماتی هستند. جدی تر بگویم که در جهان امروزی بسیاری از ضررها و ناراحتی‌ها به علت اعتقاد به جمله (کار فضیلت است) می‌باشد، در حالی که رفاه آدم را باید در کاهش کار سازمان یافته جستجو کرد.

قبل از هر چیز ببینیم که کار چیست؟

کار دو نوع دارد؛ نوع اول: تغییر دادن ماده ای به ماده ای دیگر در روی زمین یا اطراف آن.

دوم: راهنمایی کردن مردم به انجام نوع اول کار.

مدل اول چندان خوشآیند نیست اما مدل دوم خوشآیند است. نوع دوم هم میتواند دامنه بی‌نهایتی داشته باشد، زیرا هم کسانی هستند که دستور میدهند و هم کسانی هستند که تعیین میکنند که چه نوع دستوری باید داده شود که اکثراً دو گروه دستورهای متضاد میدهند که نام آن سیاست است. این کار مهارت و یا علم کافی در آن موضوع را نمیخواهد، بلکه نحوه حرف زدن و نوشتن مهم است (تبلیغات).

در تمام اروپا، گمان میکنم نه چندان در آمریکا، نوع سومی هم وجود دارد که بسیار محترم تر از طبقه کارگران شمرده می‌شوند. این نوع مردم، بواسطه زمین‌دار بودن، دیگران را وادار میکنند تا قبول کنند که زنده بمانند و کار کنند و پول بپردازند. آن‌ها بیکارانی هستند که شاید فکر کنید آن‌ها را میستاییم، اما این بیکاری را، کار و زحمت دیگران ساخته (بیکاری مرفه).

تنها چیزی که این قشر میخواهند آن است که دیگران مثل آن‌ها نباشند. از ابتدای بشریت تا انقلاب صنعتی، یک شخص حتی با زحمت زیاد، به سختی میتواند بیشتر از آنچه خود و خانواده اش نیاز داشتند تولید کند حتی اگر همسرش هم پا به پای او

some special nobility from their sexual enslavement.

In Russia, all this teaching about the excellence of manual work has been taken seriously, with the result that the manual worker is more honoured than anyone else. What are, in essence, revivalist appeals are made, but not for the old purposes: they are made to secure shock workers for special tasks. Manual work is the ideal which is held before the young, and is the basis of all ethical teaching. For the present, possibly, this is all to the good.

A large country, full of natural resources, awaits development, and has to be developed with very little use of credit. In these circumstances, hard work is necessary, and is likely to bring a great reward. But what will happen when the point has been reached where everybody could be comfortable without working long hours? In the West, we have various ways of dealing with this problem. We have no attempt at economic justice, so that a large proportion of the total produce goes to a small minority of the population, many of whom do no work at all.

Owing to the absence of any central control over production, we produce hosts of things that are not wanted, We keep a large percentage of the working population idle because we can dispense with their labour by making the others overwork. When all these methods prove inadequate, we have a war: we cause a number of people to manufacture high explosives, and a number of others to explode them, as if we were children who had just discovered fireworks. By a combination of all these devices we manage, though with difficulty, to keep alive the notion that a great deal of severe manual work must be the lot of the average man. In Russia, owing to more economic justice and central control over production, the problem will have to be differently solved.

کار میکرد و بچه ها هم به مجرد آن که توانایی اش را پیدا میکردند، به کار میپرداختند. اگرهم چیزی اضافه بر نیاز تولید می شد، به جنگجویان و روحانیون می رسید که حتی در زمان قحطی هم این روال ادامه داشت و در نتیجه بسیاری از کارگران می مردند. این اوضاع تا سال ۱۹۱۷ در روسیه ادامه داشت و هنوز هم در شرق ادامه دارد. در انگلیس با وجود انقلاب صنعتی، تا صد سال پیش هم وضع همانطور بود اما در آمریکا به پایان رسید.

اما واضح است سیستمی که این همه مدت حضور داشته، اثری بسیاری روی نسل های بعد هم می گذارد که اکثرا هم در مورد فضیلت بودن کار است!

فنون جدید به ما این امکان را داده است که اوقات فراغت فقط از امتیازات طبقه اول نباشد و همه افراد یک جامعه از آن بهره بگیرند. جهان امروز نیازی به برده و برده داری ندارد، واضح است که در جوامع اولیه، دهقان ها مجبور بودند از اندک ذخیره ای که داشتند به

روحانیون و جنگجو ها بدهند، اما از آن نمیگذشتند، آنها یا بیشتر مصرف می کردند یا کمتر تولید. ابتدا به اجبار آنها را وادار کردند تا تولید کنند و از اضافه آن بگذرند، بر این اساس از اجبارها کم شد و هزینه های حکومت کمتر شد.

امروز هم اگر به انگلیسی ها بگوییم که حتی ملکه و یا پادشاه نباید دستمزدی بیشتر از یک کارگر داشته باشند، ۹۹ درصد بسیار ناراحت و آزرده میشوند!

از دید تاریخ، مفهوم وظیفه، وسیله ای برای به کار واداشتن دیگران توسط اربابان بوده است.

فراغت برای وجود تمدن رکنی مهم است اما در گذشته بیکاری و فراغت برخی از مردم تنها با سخت کار کردن عده ای دیگر ممکن بود.

اما همین سخت کار کردن ارزش داشت، آن هم نه برای اینکه کار فضیلت است، برای اینکه فراغت چیز پسندیده ای است.

حال با استفاده از تکنیک های جدید می شود بدون ضرر رساندن به تمدن، فراغت را به طور عادلانه ای میان همگان قسمت کرد. تکنیک های جدید این امکان را به ما داده است که برای تهیه کردن چیزهای ضروری یک زندگی حجم کار بسیار کمتر از گذشته باشد. این ایده در هنگام جنگ جهانی اول به ثبت رسید.

در آن زمان تمام زنان و مردانی که به تهیه وسائل جنگی و یا سیستم های جاسوسی اشتغال داشتند، کسانی بودند که از شغل های تولیدی رها شده بودند. با این اوضاع مزد آن ها بیشتر از دوران قبل و یا بعد از جنگ بود.

اما جریان های مالی، این وضع را پنهان نگاه داشت.

وام گرفتن، وضع را طوری نشان می داد که انگار آینده در حال خوردن حال است!

ام چنین چیزی مثل این است که : آدم میتواند چیزی را که وجود ندارد بخورد!

جنگ جهانی اول به وضوح نشان داد که با سازماندهی تولید بر پایه علم ممکن است که با تنها بخشی از کار، رفاه مردم را تامین کرد. اگر همین سازمان که مردم را برای جنگ و تولید وسائل جنگ از تولیدی ها رها کرده بود، همچنان ادامه داشت و ساعات کاری به ۴ ساعت میرسید، همه چیز به بهترین شکل می بود.

اما چنین نشد و به جای آن بی نظمی سابق دوباره آغاز شد، چرا؟

به این دلیل که کار فضیلت است و هیچکس نباید متناسب با چیزی که تولید کرده پاداش بگیرد بلکه باید متناسب با فضیلتش مزد بگیرد.

این اخلاقیات یک سیستم برده دار است، پس عجیب نیست که نتیجه پر از ضرر است. بعنوان مثال فرض کنید که تعدادی از مردم در تولیدی سنجاق سازی کار می کنند و اگر روزانه هشت ساعت کار کنند، همه سنجاق مورد نیاز مردم جهان تامین می شود، حال شخصی اختراعی می کند که با همان تعداد کارگر و همان زمان ، دو برابر آن را تولید کنند، اما مردم نیازی به این تعداد سنجاق ندارند!

پس سنجاق به شدت ارزان می شود.

اما اگر حکومت جهان بر مبنای عقل بود، همان کارگران باید به جای ۸ ساعت، ۴ ساعت کار می کردند، در این صورت برای همه مفید بود. اما در دنیای امروزی این کار را مخالف اخلاقیات می دانند، مردم هشت ساعت کار می کنند و سنجاق بیش از حد نیاز تولید میشود، پس کارخانه داران هم ورشکست می شوند و نیمی از کارگران هم بیکار!

نیم دیگر آن ها هم بی میل کار میکنند بنابراین این بیکاری به جای آنکه باعث خوشحالی شود، موجب بدبختی است. آیا حماقتی بالاتر از این هم داریم؟

این ایده که فقرا هم بتوانند از فراغت بهره ای داشته باشند، همیشه موجب ناخوشایندی ثروتمندان بوده است. در انگلیس ( اوایل قرن نوزدهم) هم ۱۵ ساعت کار برای یک کارگر کاملاً عادی بود.

کودکان هم اکثراً همین وضع را داشتند، وقتی هم که افرادی پیدا میشدند که میگفتند این حجم از کار بسیار زیاد است ، مردم آن هارا مزاحم تلقی میکردند و

The rational solution would be, as soon as the necessities and elementary comforts can be provided for all, to reduce the hours of labour gradually, allowing a popular vote to decide, at each stage, whether more leisure or more goods were to be preferred. But, having taught the supreme virtue of hard work, it is difficult to see how the authorities can aim at a paradise in which there will be much leisure and little work.

It seems more likely that they will find continually fresh schemes, by which present leisure is to be sacrificed to future productivity. I read recently of an ingenious plan put forward by Russian engineers, for making the White Sea and the northern coasts of Siberia warm, by putting a dam across the Kara Sea. An admirable project, but liable to postpone proletarian comfort for a generation, while the nobility of toil is being displayed amid the ice-fields and snowstorms of the Arctic Ocean. This sort of thing, if it happens, will be the result of regarding the virtue of hard work as an end in itself, rather than as a means to a state of affairs in which it is no longer needed.

The fact is that moving matter about, while a certain amount of it is necessary to our existence, is emphatically not one of the ends of human life. If it were, we should have to consider every navvy superior to Shakespeare. We have been misled in this matter by two causes. One is the necessity of keeping the poor contented, which has led the rich, for thousands of years, to preach the dignity of labour, while taking care themselves to remain undignified in this respect. The other is the new pleasure in mechanism, which makes us delight in the astonishingly clever changes that we can produce on the earth's surface.

Neither of these motives makes any great appeal to the actual worker. If you ask him what he thinks the best part of his life, he is not likely to say: "I enjoy manual work because it makes me feel that I am fulfilling man's noblest task, and because I like to think how much man can transform his planet. It is true that my body demands periods of

rest, which I have to fill in as best I may, but I am never so happy as when the morning comes and I can return to the toil from which my contentment springs." I have never heard working men say this sort of thing. They consider work, as it should be considered, a necessary means to a livelihood, and it is from their leisure hours that they derive whatever happiness they may enjoy.

It will be said that, while a little leisure is pleasant, men would not know how to fill their days if they had only four hours of work out of the twenty-four. In so far as this is true in the modern world, it is a condemnation of our civilization; it would not have been true at any earlier period. There was formerly a capacity for lightheartedness and play which has been to some extent inhibited by the cult of efficiency.

The modern man thinks that everything ought to be done for the sake of something else, and never for its own sake. Serious-minded persons, for example, are continually condemning the habit of going to the cinema, and telling us that it leads the young into crime. But all the work that goes to producing a cinema is respectable, because it is work, and because it brings a money profit.

The notion that the desirable activities are those that bring a profit has made everything topsy-turvy. The butcher who provides you with meat and the baker who provides you with bread are praiseworthy, because they are making money; but when you enjoy the food they have provided, work. Broadly speaking, it is held that getting money is good and spending money is bad. Seeing that they are two sides of one transaction, this is absurd; one might as well maintain that keys are good, but keyholes are bad.

Whatever merit there may be in the production of goods must be entirely derivative from the advantage to be obtained by consuming them. The individual, in our society, works for profit; but the social purpose of his work lies in the consumption of what he produces. It is this divorce between the individual and the social purpose of

می‌گفتند کار انسان را از تفکر شیطانی باز می‌دارد.

یادم هست که زنی سالخورده به نام دوشس می‌گفت: ((فقرا تعطیلات و فراغت را میخواهند چکار؟ آن‌ها محکوم به کار هستند))

بگذارید برای لحظه‌ای چند نمونه از اخلاقیات را بدون تعصب نگاه کنیم.

هر موجود در زندگی خود مقداری از حاصل دسترنج انسان‌ها را مصرف می‌کند، حال بر این اساس که کار چیز بدی است، عادلانه نیست که هرکس بیشتر از تولیدش مصرف کند.

مشخص است که مثلاً پزشکان در ازای چیزی که مصرف می‌کنند، خدمات می‌رسانند که قابل احترام است.

من باور نمی‌کنم مجاز بودن این تعداد به بیکاری، زیانش بیشتر از مرگ کارگران بر اثر کار باشد.

اگر کارگران روزی چهار ساعت کار می‌کردند، برای همه کافی بود و بیکار هم وجود نداشت!

این تفکر بر ثروتمندانی که معتقدند کارگران نمی‌دانند چگونه از فراغت خود استفاده کنند، تاثیر زیادی می‌گذارد.

در آمریکا مردم حتی در رفاه کامل، ساعات زیادی را صرف کار کردن میکنند.

این افراد تصویری از آن فراغت بدون کار بیش از حد ندارند!

حتی آن‌ها برای پسران موافق کار زیاد تا حدی که وقت تربیت شدن هم نداشته باشند هستند اما با بطالت تمام روزانه دختران مشکلی ندارند!

فراغت در سیستمی که بر اساس حکومت ثروتمندان بنا شده باشد منحصر به بانوان می‌شود.

این امر این موضوع را از عقل سالم خارج میداند.

باید اعتراف کنیم که استفاده عقلانی از فراغت نتیجه تمدن و علم است.

شخصی که در طی زندگی خود خیلی کار کرده، نمی‌تواند ناگهان بیکار شود.

از طرفی هم بدون مقدار قابل ملاحظه‌ای از فراغت، انسان از بسیاری از چیزهای خوب

دنیا بی بهره می ماند.

حالا دیگر دلیلی برای رنج کشیدن تمام مردم دنیا وجود ندارد و ما در حال تحمل سختی بی دلیل و احمقانه هستیم .

اصولی که روسیه را کنترل می کند، هرچند شامل چیزهاییست که با تعلیمات غربی تفاوت دارد، چیزهای بکر و دست نخورده هم دارد.

کوشش و متانت و شرافت کاری و پیرو حکومت بودن از جمله آنهاست بعلاوه این که این نظام را دیالکتیک-ماتریالیسم می خوانند.

پیروزی قشر کارگر در روسیه از برخی جهات، بی شباهت به پیروزی برابرخواهان حق زن و مرد در بعضی کشورها نیست.

قرن های متوالی برتری زنان در پاکدامن بودن را قبول داشتند و با این ادعا که پاکدامنی بهتر از قدرت است، آن ها را فریب داده بودند که در آخر با کمک برابری خواهان،

قبول شد که هم مردان و هم زنان قدرت و پاکدامنی را با هم داشته باشند.

در روسیه هم برای کار یدی همین اتفاق افتاده است،

قرن های متوالی، ثروتمندان در مورد کار برابر فضیلت است، حرف می زدند و زندگی ساده را خوب می شماردند و از مذهبی حمایت می کردند که می گوید احتمال بهشتی شدن فقرا بیشتر است! دقیقا همانطور که مرد ها سعی داشتند تا به زنان بفهمانند که برده جنسی بودن دارای شرافت است!

در روسیه تمام این حرف ها را در مورد کار یدی به شدت جدی گرفته اند که نتیجه هم این شد که : کار یدی از هرچیز محترم تر است و آن را پایه و اساس تمام آموزش ها و اخلاقیات می دانند.

در حال حاضر استفاده از این راه هم بی سود نیست چونکه کشوری بزرگ که می خواهد پیشرفته ش ود، مجبور است شروع آن را با وام های خارجی پایه گذاری کند. در این شرایط، کار بیش از حد لازم است و ضروریست و نتیجه خوبی هم دارد. اما نمیتوان گفت بعد از آنکه پیشرفت حاصل شد و به آن حجم کار نیازی نبود، چه انفاقی خواهد افتاد؟ در غرب برای مقابله با این موضوع ما راه های متفاوتی داریم، ما کاری به عدالت اقتصادی نداریم، پس بخش عظیمی از تولیدات به مقدار کمی از مردم می رسد که اکثرا هم اصلا کار نمیکنند!

production that makes it so difficult for men to think clearly in a world in which profit-making is the incentive to industry. We think too much of production, and too little of consumption.

One result is that we attach too little importance to enjoyment and simple happiness, and that we do not judge production by the pleasure that it gives to the consumer. When I suggest that working hours should be reduced to four, I am not meaning to imply that all the remaining time should necessarily be spent in pure frivolity. I mean that four hours' work a day should entitle a man to the necessities and elementary comforts of life, and that the rest of his time should be his to use as he might see fit.

It is an essential part of any such social system that education should be carried further than it usually is at present, and should aim, in part, at providing tastes which would enable a man to use leisure intelligently.

I am not thinking mainly of the sort of things that would be considered "highbrow." Peasant dances have died out except in remote rural areas, but the impulses which caused them to be cultivated must still exist in human nature. The pleasures of urban populations have become mainly passive: seeing cinemas, watching football matches, listening to the radio, and so on.

This results from the fact that their active energies are fully taken up with work; if they had more leisure, they would again enjoy pleasures in which they took an active part. In the past, there was a small leisure class and a larger working class.

The leisure class enjoyed advantages for which there was no basis in social justice; this necessarily made it oppressive, limited its sympathies, and caused it to invent theories by which to justify its privileges. These facts greatly diminished its excellence, but in spite of this drawback it contributed nearly the whole of what we call civilization. It cultivated the arts and discovered the sciences; it wrote the books, invented the philosophies, and refined social relations. Even the lib-



eration of the oppressed has usually been inaugurated from above. Without the leisure class, mankind would never have emerged from barbarism.

The method of a hereditary leisure class without duties was, however, extraordinarily wasteful. None of the members of the class had been taught to be industrious, and the class as a whole was not exceptionally intelligent.

The class might produce one Darwin, but against him had to be set tens of thousands of country gentlemen who never thought of anything more intelligent than fox-hunting and punishing poachers. At present, the universities are supposed to provide, in a more systematic way, what the leisure class provided accidentally and as a by-product.

This is a great improvement, but it has certain drawbacks. University life is so different from life in the world at large that men who live in an academic milieu tend to be unaware of the preoccupations and problems of ordinary men and women; moreover their ways of expressing themselves are usually such as to rob their opinions of the influence that they ought to have upon the general public. Another disadvantage is that in universities studies are organized, and the man who thinks of some original line of research is likely to be discouraged.

Academic institutions, therefore, useful as they are, are not adequate guardians of the interests of civilization in a world where everyone outside their walls is too busy for unutilitarian pursuits. In a world where no one is compelled to work more than four hours a day, every person possessed of scientific curiosity will be able to indulge it, and every painter will be able to paint without starving, however excellent his pictures may be. Young writers will not be obliged to draw attention to themselves by sensational pot-boilers, with a view to acquiring the economic independence needed for monumental works, for which, when the time at last comes, they will have lost the

در حال حاضر استفاده از این راه هم بی سود نیست چونکه کشوری بزرگ که می‌خواهد پیشرفته شود، مجبور است شروع آن را با وام‌های خارجی پایه‌گذاری کند. در این شرایط، کار بیش از حد لازم است و ضروریست و نتیجه خوبی هم دارد. اما نمیتوان گفت بعد از آنکه پیشرفت حاصل شد و به آن حجم کار نیازی نبود، چه انفاقی خواهد افتاد؟

در غرب برای مقابله با این موضوع ما راه‌های متفاوتی داریم، ما کاری به عدالت اقتصادی نداریم، پس بخش عظیمی از تولیدات به مقدار کمی از مردم می‌رسد که اکثراً هم اصلاً کار نمیکنند!

ما چیزهای بسیاری تولید می‌کنیم که هیچگاه مصرفی ندارند، به همین ترتیب بخش زیادی از نیروهای انسانی را بیکار نگه می‌داریم.

زیرا کار اضافی که از عده‌ای می‌کشیم، امکان چشم‌پوشی از دیگران را به ما می‌دهد. اگر همین شیوه هم جواب ندهد، روی به جنگ می‌آوریم. تعدادی را مجبور به ساختن بمب و تعدادی دیگر را مسئول منفجر کردن آن می‌کنیم. همانند کودکانی که تازه ترقه بازی را یاد گرفته‌اند.

ما چیزهای بسیاری تولید می‌کنیم که هیچگاه مصرفی ندارند، به همین ترتیب بخش زیادی از نیروهای انسانی را بیکار نگه می‌داریم.

زیرا کار اضافی که از عده‌ای می‌کشیم، امکان چشم‌پوشی از دیگران را به ما می‌دهد. اگر همین شیوه هم جواب ندهد، روی به جنگ می‌آوریم.

تعدادی را مجبور به ساختن بمب و تعدادی دیگر را مسئول منفجر کردن آن می‌کنیم. همانند کودکانی که تازه ترقه بازی را یاد گرفته‌اند.

در روسیه، به دلیل وجود عدالت اقتصادی بیشتر و نظارت بر تولید، این مسئله را باید از راهی دیگر بررسی کرد.

راه حل عاقلانه این موضوع این است که به مجرد تامین شدن نیازهای ضروری زندگی، ساعت کاری کم و کمتر شود و در هر مرحله از مردم همه پرسشی شود که کار را بیشتر می‌خواهند یا فراغت!

taste and the capacity.

Men who, in their professional work, have become interested in some phase of economics or government, will be able to develop their ideas without the academic detachment that makes the work of university economists often seem lacking in reality. Medical men will have time to learn about the progress of medicine, teachers will not be exasperatedly struggling to teach by routine methods things which they learnt in their youth, which may, in the interval, have been proved to be untrue.

Above all, there will be. happiness and joy of life, instead of frayed nerves, weariness, and dyspepsia. The work exacted will be enough to make leisure delightful, but not enough to produce exhaustion. Since men will not be tired in their spare time, they will not demand only such amusements as are passive and vapid. At least i per cent will probably devote the time not spent in professional work to pursuits of some public importance, and, since they will not depend upon these pursuits for their livelihood, their originality will be unhampered, and there will be no need to conform to the standards set by elderly pundits.

But it is not only in these exceptional cases that the advantages of leisure will appear. Ordinary men and women, having the opportunity of a happy life, will become more kindly and less persecuting and less inclined to view others with suspicion. The taste for war will die out, partly for this reason, and partly because it will involve long and severe work for all. Good nature is, of all moral qualities, the one that the world needs most, and good nature is the result of ease and security, not of a life of arduous struggle.

Modern methods of production have given us the possibility of ease and security for all; we have chosen, instead, to have overwork for some and starvation for the others. Hitherto we have continued to be as energetic as we were before there were machines; in this we have been foolish, but there is no reason to go on being foolish for ever.

به تازگی خواندم که یک مهندس روس طرحی عالی داده که آن ساختن سد روی دریای کارا است که منجر به گرم شدن آب و هوای سبیری میشود!

که طرحی بسیار عالی است اما احتمالا فراغت را برای کارگران تا صد سال عقب میاندازد!

این چیزها اگر اتفاق بیفتد، تنها حاصل جمله کار فضیلت است میباشد.

واقعیت این است که تغییر شکل مواد به غیر از مقدار ضروری برای زندگی به هیچ وجه از زندگی عادی انسان نیست.

اگر از یک کارگر بپرسید بهترین اوقات زندگی اش چه زمانی بوده تمکان ندارد که بگوید من از کار یدی بسیار لذت می برم و احساس انجام وظیفه دارم!

من هیچگاه کارگری را ندیده ام که چنین گفته باشد.

افراد جدی، فیلم دیدن در سینما را بد میدانند اما اعتقاد دارند که کاری که صرف تهیه همان فیلم شده، خوب است و فضیلت دارد!

چرا؟ چون پولسازی به همراه دارد.

دقیقا مثل این است که بگوییم کلید خوب است اما جا کلیدی بد!

در جهانی که مردم تنها ۴ ساعت کار میکنند، هر شخص خوش ذوقی میتواند حسش را ارضا کند، هر نقاشی می تواند بدون گرسنگی نقاشی کند، نویسندگان مجبور نیستند برای جلب مردم چیزهای پرشور بنویسند و نوشتن آثار را به بعد موکول نمیکنند.

پزشکان وقت کافی برای مطالعه و پیشرفت علم را خواهند داشت، معلم ها مجبور نمیشوند که با بی میلی دروس رد شده توسط علم را تدریس کنند، بالا تر از هر چیز آن که در چنین دنیایی خستگی جای خود را به لذت می دهد.

مقدار کار لازم آنقدر است که به همه فرصت لذت بردن از فراغت را میدهد اما نه به قدری که ملامت بار شود.

اما ما به جای آن، کار بیش از حد را برگزیدیم و همانند روزهایی که ماشین ها نبودند، کار کنیم. اما این دلیل نمی شود این را ادامه دهیم.



کانون دفاع از حقوق بشر در ایران  
Human Rights defending Association for Iran

Designer: Atefeh Khajehnasiriyazdi  
طراح جلد و صفحه‌آرا: عاطفه خواجه‌نصیری یزدی

Summer 2020